

آنچه پرندۀ کوچک به من آموخت



سرشناسه	استون، بیز Stone, Biz
عنوان و نام پدیدآور	آن چه پرندۀ کوچک به من آموخت: بیز استون / تالیف ایان سادات.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات میلکان، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	۲۰۸ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۸۴۵-۳۲-۵
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا
یادداشت	عنوان اصلی: Things I'm a bird told me: confessions of the creative mind
موضوع	استون، بیز
موضوع	Stone, Biz
موضوع	شرکت نویتر - تاریخ - موفقیت در کسب و کار
موضوع	اینترنت - کارآفرینی - صنعت و تجارت - کارآفرینی - سرگذشتنامه
شناسای افزوده	سادات، شایان، ۱۳۵۸ - مترجم
رده‌بندی کنگره	۷۴۳HM / ت ۹ الف ۵ ۱۳۹۴
رده‌بندی دیویی	۰۰۶/۷۵۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی	۳۹۳۰۹۳۵

آن چه پرنده‌ی کوچک به من آموخت

بیز استون

ترجمه‌ی شایان سادات

مدیر هنری و طراح گرافیک: طاها ذاکر

یرایش، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: واحد تولید کتاب میلکان

لیتوگرافی: باختر

چاپ: دالاهو

چاپ اول، ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شاب: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۴۵-۳۱۵

قیمت: ۱۸۰ تومان



انتشارات میلکان

انتشارات میلکان: تهران، خیابان آزادی، خیابان نوفلاح، پلاک ۶۵، واحد ۴

۶۶۴۲۰۹۹۸

www.milkan.ir

info@milkan.ir

فهرست مطالب

۹.....	مقدمه؛ شخصیت نابغه.....
۱۵.....	فصل اول؛ جقدر می تواند سخت باشد.....
۲۷.....	فصل دوم؛ هر روز، روز جدیدی است.....
۴۱.....	فصل سوم؛ کناره گیری پادشاهان پادکست.....
۵۹.....	فصل چهارم؛ در یک کوچک، راجعه محدودیت.....
۶۵.....	فصل پنجم؛ سان هایید می گیرند شکل یک گروه باشند.....
۷۷.....	فصل ششم؛ خوش و خرم.....
۸۹.....	فصل هفتم؛ نهنگ خط.....
۹۷.....	فصل هشتم؛ نقطه ی روشن.....
۱۰۱.....	فصل نهم؛ خوش و خرم.....
۱۱۹.....	فصل دهم؛ پانصد میلیون دلار.....
۱۲۹.....	فصل یازدهم؛ حکمت دسته ها و خرم.....
۱۳۵.....	فصل دوازدهم؛ می توان حقیقت را آن گونه که می خواهیم نشان دهیم.....
۱۳۷.....	فصل سیزدهم؛ سیاست بدون تکلیف.....
۱۴۵.....	فصل چهاردهم؛ قوانین جدید.....
۱۶۵.....	فصل پانزدهم؛ بیست و پنج دلار مسیری طولانی می رود.....
۱۶۷.....	فصل شانزدهم؛ تعریف جدید سرمایه داری.....
۱۷۵.....	فصل هفدهم؛ چیزی جدید.....
۱۸۹.....	فصل هیجدهم؛ نوید جامعه ای مرتبط.....
۲۰۱.....	کلام آخر.....
۲۰۳.....	سیاس گزاری.....

Biz Stone
Genius

۷ اکتبر ۲۰۰۴، انجمن وبلاگی در بوستون به نام جینیوس لبز (Genius Labs) اعلام کرد که از سوی گوگل خریداری شده است. گزارش این ماجرا در چند خروجی خبری تار شد و کم بعد، جینیوس لبز در فهرست «ادغام‌ها و خریدهای گوگل» در ویکی‌پدیا وارد شد. وقتی چیزی از ویکی‌پدیا سر در می‌آورد، تقریباً رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. و حالا این هم و تعینی دیگر بود. جینیوس لبز یک انجمن بود. انجمنی یک نفره که خود ما بودم. استان این‌که چطور از سوی گوگل خریداری و یا در واقع استخدام شدم، نشان می‌دهد چقدر راهم را در دنیا پیدا کردم.

یک سال قبل، آینده‌ی چنین انجمنی سدا درخشان به نظر نمی‌رسید. اولین استارت‌آپ من، سایتی به نام زنگا (Vanga) بود که توسط من و گروهی از دوستانم با ایده‌ی کلی یک «کمپانی وبی» آغاز شد، آن چیزی نشد که آرزویش را داشتم. خسته از بی‌پولی در نیویورک استعفا دادم. بی‌پولی در نیویورک از بی‌پولی در هر شهر دیگری بدتر است. من و نامزد، لیویا، به شهر زادگاهم، ماریسا، ساچوست رفتیم و ده‌ها هزار دلار بدهی کارت اعتباری مان را هم با خود بردیم. آن موقع در زیرزمین خانه‌ی مادرم زندگی می‌کردیم، بی‌کار بودم و حتا سعی کردم یک صفحه‌ی قدیمی از فوتوشاپ را روی ای‌بی بفروشم - که احتمالاً غیرقانونی است - و البته بی‌آنها نخرید. حتا کار به جایی رسید که خواهش کردم همان شغل قبلی‌ام در استارت‌آپ را به من پس بدهند - ولی همکاران سابقم قبول نکردند.

تنها نقطه‌ی روشن در این زندگی نسبتاً حرفه‌ای، وبلاگ‌نویسی بود. در استارت‌آپ زنگا از نرم‌افزار شرکتی به نام پایرا (Pyra) استفاده می‌کردیم و به کار مؤسس این شرکت، مردی به نام اوان ویلیامز، علاقمند بودم. بعدتر خودم وبلاگ می‌نوشتیم و وبلاگ اوان را دنبال می‌کردم و سال ۱۹۹۹، جزو اولین کسانی بودم که یکی از

محصولات تازه‌ی پایا را آزمایش کردم: این محصول یک ابزار وبلاگ‌نویسی به نام بلاگر (Blogger) بود. برای من، مثل خیلی‌های دیگر، وبلاگ‌نویسی نوعی تازگی یا حتی انقلاب بود - نوعی برقراری دموکراسی اطلاعات به شکل کلی‌تر و تازه‌تر.

زن‌گایک انجمن وبلاگ‌نویسی بود، ولی وقتی آن‌جا را ترک کردم، ورشکسته و بی‌هدف در زیرزمین خانه‌ی مادرم به حاشیه‌ی این انقلاب رانده شدم. ولی وبلاگ‌م اوضاع دیگری داشت. این وبلاگ ذات دوم من بود. من سرشار از اعتمادبه‌نفسی خیالی وبلاگ را از صفر خلق کرده بودم. همه‌چیز از عنوانش شروع شد که آن‌را از کسی از کارتون‌های باگزبانی (Bugs Bunny) با حضور افتخاری وایل ایی. کویوت (Wile E. Coyote)، اقتباس کردم. در یکی از صحنه‌ها، کویوت بسیار مؤدبانه می‌گوید: «البازه بدید خودم رو معرفی کنم.» بعد کارت ویزیتش را به حالتی نمایشی دست باز به من می‌دهد. روی کارت نوشته: «وایل ایی. کویوت، نابغه.» کویوت با اعلام عبارت نابغه روی کارت ویزیتش، در واقع تجسم روحیه‌ی کارآفرینی سیلیکان‌ولی بود. قتل می‌خواهید شرکتی را راه‌اندازی کنید، گاهی چیزی جز یک ایده در آستین ندارید. گاهی حتی همین ایده را هم ندارید - فقط به خودتان مطمئن هستید که یک روز ایده‌های ذهن‌تان خواهد رسید. بالاخره باید از جایی شروع کرد؛ بنابراین همان‌طور که کویوت خودش را نابغه نامید، شما هم اسم کارآفرین را روی خودتان می‌گذارید. بعد می‌دید بایتان کارت ویزیت با عنوان «مؤسس و مدیرعامل» چاپ کنند.

من شرکتی نداشتم... یعنی فعلاً نداشتم. ولی به پیروی از کریت، اسم وبلاگ‌م را «بیز استون نابغه» گذاشتم. کارت ویزیتی هم چاپ کردم که هم به عنوان روی آن بود. نقشم را هم خوب بازی می‌کردم. بیز نابغه ادعا می‌کرد که در حال ساخت اختراعات تازه با منابع بی‌پایان و تیمی سطح بالا از دانشمندان جهانی در مقر اصلی خود است - جایی که طبیعتاً باید جینیوس‌لنز، یا «آزمایشگاه‌های نابغه» نامیده می‌شد.

در یکی از پست‌های وبلاگ‌م در جولای ۲۰۰۲ نوشتم: «مدل دقیق یک ابرجیب ژاپنی که قرار است دو برابر سریع‌تر از کنکورد حرکت کند، در پرواز آزمایشی سقوط کرد... شاید مجبور به امضای اسنادی شوم که میلیون‌ها دلار را صرف توسعه‌ی بیش‌تر پروازهای دوگانه‌سوز می‌کند.»

رسانه‌های اجتماعی را درک کند - کسی که بداند بالاخره همه چیز در آدم‌ها خلاصه می‌شود، نه در تکنولوژی؛ و او فکر می‌کرد من می‌توانم این آدم باشم.

بلافاصله به ایمیل جواب داد و نوشت: «دوست داری این جا کار کنی؟»

من جواب دادم: «معلومه.» و به نظرم دیگر حل بود. حالا می‌توانستم در ساحل غربی کار کنم. به همین راحتی.

البته آن موقع نمی‌دانستم که اوان برای استخدام من در پشت پرده مجبور به چه کارهایی شده و نخ چه آدم‌هایی را کشیده است. بیش تر از نخ شبیه طناب بودند، یا کابل - از آن‌هایی که پل‌های ماشین‌رو را روی هوا نگه می‌دارند. گوگل به این معروف است که فقط فارغ‌التحصیلان کامپیوتر، و ترجیحاً دارای مدرک دکترا را استخدام می‌کند؛ مطمئناً آن‌ها به یک انصرافی مثل من علاقه‌ای نداشتند. در نهایت، قدرت‌های گمنام یا میلی راضی شدند که واین روزینگ، مدیر ارشد بخش مهندسی گوگل، آن زمان، تلفنی با من حرف بزند. روزی که قرار بود این صحبت تلفنی را انجام دهم، در انارت سان زیرشیروانی مان نشستم و به تلفن سفید و دست‌سازی که از بچگی داشتم، چشم دوختم. تلفن بی‌سیم نبود. در واقع می‌شد به عنوان عتیقه آن را فروخت. قبره‌ها بابت شغلی مصاحبه نکرده بودم و کسی مرا برای این کار آماده نکرده بود. با این که با ساده‌انگاری فکر می‌کردم این شغل مال من است، حداقل این قدر می‌دانستم که من نسبت به واین روزینگ برای کسی در موقعیت من اتفاق خیلی مهمی است. نگران بودم که اگر بکارتی کنم و البته حق هم داشتم. چند روز قبل، زنی از بخش منابع انسانی تماس گرفته بود و من با شوخی و جوک جوابش را داده بودم. او پرسیده بود که مدرک دانشگاهی‌ام را من گفتم نه، ولی توی تلویزیون تبلیغی دیده‌ام که راه‌پیمایش را نشان داده است. زن اصلاً نخندید. مطمئناً مهارت‌م در این شوخی‌ها چنگی به دل نمی‌زد. بیز واقعی اسیر تردید و خودکم‌بینی بود. تلفن زنگ خورد، دستم را دراز کردم و در همان لحظه اتفاقی برایم افتاد. در همان لحظه تصمیم گرفتم آن توده‌ی درماندگی و ناامیدی را که دانم با خودم این طرف و آن طرف می‌بردم، دور بریزم. در عوض، می‌خواستم تماماً هم‌زادم بشوم: کسی که جینیوس‌لِز را می‌گرداند. باید بیز نابغه روی کار می‌آمد.

واین اول از همه از تجربیاتم پرسید. فکر می‌کنم او با آن زن مسئول بخش منابع انسانی صحبت کرده بود، چون در اولین سؤال پرسید چرا دانشگاه را تمام نکرده‌ام.